در طریق استنباط از قرآن

شاکر، محمد کاظم

چکیده

قرآن مهمترین منبع استنباط احکام به شمار مى‏رود و احکام موضوعات جدید با بهره‏گیرى از عمومات و اطلاقات آیات قابل استنباط است و احادیث مربوط، مصادیقى از آنها را ذکر کرده‏اند و آنها را تخصیص نزده و مقید نساخته‏اند. استنباط صحیح موضوعات جدید از قرآن در گرو امور ذیل است: نگرش همه‏جانبه به موضوعات، ملاحظه شرایط زمان و مکان، تفکیک مسائل فردى از مسائل اجتماعى، عدم تخطى فروع از اصول، تتبع کامل ادله و بالاخره کشف ملاکات احکام در خصوص موضوعات غیرعبادى. این مقاله موضوعات مذکور را بررسى کرده است.

کلید واژه‏ها: استنباط، موضوعات جدید، ملاکات احکام، زمان و مکان، اصول و فروع، ادله احکام، عمومات و اطلاقات، روایات.

1) مقدمه

قرآن مهمترین منبع براى استنباط احکام شرعى به شمار مى‏رود و براى هر موضوعى حتّى موضوعات جدید حکمى دارد. لکن روش استنباط از قرآن در چنین موضوعاتى دشوار مى‏نماید. در این مقاله سعى مى‏شود تا اندازه‏اى چگونگى استنباط صحیح از قرآن در اینگونه موضوعات تبیین گردد.

2) جایگاه قرآن در استنباط

بى‏هیچ تردید قرآن در میان منابع اسلامى نقش نخست را دارد. الفاظ و معانى قرآن وحى الهى است و مصون از تحریف بجا مانده است و معتبرترین منبع به شمار مى‏آید.

جهت تبیین لزوم توجّه به قرآن در بیان احکام و معارف اسلامى، توجّه به نکات زیر ضرورى مى‏نماید.

الف- خداوند قرآن را بیانگر همه‏چیز و هدایت‏گر بشر به سوى بهترین و استوارترین طریق و هدف معرّفى مى‏کند؛ آنجا که مى‏فرماید:

- «وَ نزلنا علیک الکتابَ تبیانا لکل شى‏ءٍ» [ نحل 89 ] (و ما این کتاب را بر تو نازل کردیم تا [ حکم ] هر چه را [که مورد نیاز بشر است ] روش کند).

- «هُدىً للناس و بیّناتٍ مِنَ الهُدى والفرقان» [ بقره 185 ] ([ قرآن ] براى مردم هدایت و دلایل روشنى از راهنمایى و جداسازى حق از باطل است).

- «انَّ هذاالقرآن یَهدى للَّتى هِىَ أقْوَم» [اسراء 9] (براستى این قرآن به راست‏ترین و درست‏ترین راه راهنمایى مى‏کند).

- «و انزلنا الیکم نورا مبینا» [نساء 174] (و نورى تابان بر شما نازل کردیم).

ب- پیامبر گرامى صلى‏الله‏علیه‏و‏آله‏وسلم فراوان سفارش کرده‏اند که در مواجهه با فتنه‏هاى گمراه‏کننده به قرآن روى کنید؛ چنانکه فرمود:

- «فاذَا التبست علیکم الفتنُ کَقِطَع اللیل المظلم فعلیکم بالقرآن فانّه شافِعٌ مشفّع و ما حِلٌ مُصَدَّقٌ. من جعلَه امامَهُ قادَهُ الى الجنةِ و مَن جَعَله خلفه ساقَه الى النّارِ وَ هُوَالدَّلیلُ یَدُلُّ عَلى خَیْر سَبیلٍ. وَ هُوَ کِتابُ تَفْصیل و بَیانٍ و تَحْصیلٍ... فَلْیَرْعِ رَجُلٌ بَصَرَهُ ... یَنْجُو مِنْ عَطْبِ وَ یَخْلُصُ مَنْ نَشْبٍ، فَاِنَّ التَّفَکُّرَ حَیاةُ قَلْبِ الْبَصیرِ، کَما یَمْشى الْمُسْتَنیرُ فِى الظُّلُماتِ بِالنُّورِ، یُحْسِنُ الَّتَخُّلصَ وَ یُقِلُّ التَّرَبُّصَ»[1] (وقتى فتنه‏ها چون پاره‏هاى شبى تاریک راه خدا و راه نجات را بر شما مشتبه کردند، در آن هنگام بر شما باد به قرآن، که او شفاعت کننده‏اى است که شفاعت و وساطتش امضاء شده و آن بسان شِکوه‏گرى از نقائص بشر است که خدا او را تصدیق کرده، و هر کس آن را بعنوان کارنامه پیش روى خود بگذارد، تا بدان عمل کند، او وى را بسوى بهشت مى‏کشاند، و هر کس آن را پشت سر اندازد، و به برنامه‏هایى دیگر عمل کند، همان وى را بسوى آتش مى‏راند، قرآن دلیلى است که بسوى بهترین طریق هدایت مى‏کند و آن کتاب جداسازى حق از باطل است و کتابِ بیان است ... بنابراین بر هر کسى لازم است که با دقت در آن نگریسته تا دچار هلاکت نشود، و از خلیدن خار به چشمش رهائى یابد، چرا که تفکر مایه حیات قلب بیناست، چنین کسى مانند چراغ بدستى مى‏ماند که در تاریکى‏هاى شب، نور دارد. او بسهولت مى‏تواند از خطرهایى که تاریکى مى‏آفریند رهایى یابد؛ علاوه بر اینکه در مسیر خود توقفى ندارد).

مسلما یکى از فتنه‏هاى حاضر، مشکلات فرهنگى و اقتصادى است که بسیارى از افراد جامعه را به خود سرگرم ساخته است؛ لذا ضرورى است با تمسّک به احکام نورانى قرآن کریم ،مردم را در این خصوص راهنمایى کرد .

3ـ ائمه علیه‏السلام که برترین مفسران قرآن‏اند ، به یاران خود مى‏فرمودند که هرچه ما مى‏گوییم، از قرآن است و شما میتوانید درباره هر چه به شما مى‏گوییم، دلیل آن را از قرآن بپرسید، امام باقر علیه‏السلام فرمود: «اذا حدثتکم بشى‏ءٍ فاسألونى من کتاب الله» [2 [(هرگاه درباره چیزى با شما سخن گفتم، [در مورد شاهد آن [در قرآن از من سؤال کنید [تا شاهد آن را از قرآن براى شما بازگو کنم]).

در مواردى نیز پیشوایان دین به بعضى از پیروان خود مى‏فرمودند که چرا برخى از مسائل را از ما سؤال مى‏کنید، در حالى که مى‏توانید خود جواب آنها را از قرآن بگیرید. امام صادق علیه‏السلام درباره کسى که ناخن پایش آسیب دیده و روى آن پارچه‏اى گذاشته و نمى‏توانست روى پا مسح کشد، فرمودند: باید روى پارچه‏اى که زخم را با آن بسته، مسح بکشد و سپس اضافه فرمودند که این مسئله و امثال آن را از کتاب خدا مى‏توان استنباط کرد. حکم مسح را مى‏توان از آیه «ما جَعل عَلَیْکُمْ فِى‏الدّینِ مِنْ‏حَرَج»(1)[حج78] بدست آورد. این در حالى است که شناخت حکم مسئله مورد پرسش بسادگى از آیه کریمه ممکن نیست و تنها کسى مى‏تواند آن را بدست آورد که اهل تأمل و دقّت باشد [3].

نتیجه اینکه بسیارى از احکام که بظاهر از آیات قرآن قابل استنباط نیستند، با تأمل و دقّت و نظر، شناخته خواهند شد و این محققّین هستند که باید همیشه در حال کَند و کاو مسائل در قرآن بوده تا چشمه‏هاى احکام و معارف حق از آیاتش جوشیده و بسوى نسل‏هاى تشنه هدایت قرآنى جارى گردد. باید توجّه داشت که اطّلاقات و عمومات و اصول اساسى که قرآن کریم در هر زمینه‏اى مطرح کرده است، همواره مى‏تواند راهگشاى بسیارى از مسائل باشد.

3) جایگاه احادیث در فرآیند استنباط از قرآن

در مورد جزئیات احکام عبادى که راهى براى دخالت عقل در آن وجود ندارد، تنها نصوص و ظواهر روایات ملاک عمل است و بس و همینطور در مورد جزئیات عالم غیب و اسماء حسنى و صفات علیاى حق- جل و علا- و نیز جزئیات مربوط به معاد و قیامت که راهى جز نصوص و ظواهر کلام مرتبطین به وحى، براى شناخت آنها وجود ندارد. امّا در بسیارى از مسائلِ دیگر از جمله مسائل اجتماعى و اقتصادى نباید بسادگى از اطّلاقات و عمومات و اصول قرآنى گذشت و با استناد قراردادن یک یا چند روایت آنها را تخصیص یا تقیید زد؛ زیرا بسیارى از احادیث که در تفسیر آیات قرآن وارد شده، سیاق آنها نشان میدهد که از باب تطبیق و تعیین مصداق براى آیات قرآن است؛ نه تقیید و تخصیص آیات اینک نمونه‏اى را در این مورد متذکر میشویم.

در بیان مراد خداوند از باطل در آیه «لاتأکلوا اموالکم بینکم بالباطل»(1)[نساء29[ روایاتى وارد شده است. در یکى از این روایات از قول اسباط‏بن سالم آمده است: نزد حضرت صادق علیه‏السلام بودم. مردى آمد و از آیه «یا ایهاالّذین آمنوا لاتأکلوا اموالکم بینکم بالباطل» سؤال کرد حضرت فرمود: مقصود قمار است. در روایات دیگر باطل به ربا، سوگند باطل و ظلم نیز تفسیر شده است[4].

علامه طباطبائى پس از نقل این اقوال مى‏نویسد: "این آیه در مصرف مال به باطل عمومیّت دارد و ذکر قمار یا امثال آن در روایات از باب ذکر مصداق است" و سپس در تفسیر معنى "باطل" مى‏افزاید: "عمل باطل آن است که هیچ غرض صحیح عقلانى در آن نباشد، و قید "بالباطل" نهى از معاملاتى مى‏کند که نه فقط باعث سعادت جامعه نیست، بلکه زیان‏بخش بوده، منجر به هلاکت و فساد آن مى‏گردد؛ مانند: معاملات باطل از نظر دین (مثل ربا و قمار) و معاملات غررى (مثل فروش جنس با شن و هسته و ...) که سابقا معمول بوده است»[5].

روشن است که این تفسیر مى‏تواند راهگشاى بسیارى از مسائل باشد و با توجّه به آن مى‏توان بسیارى از فعّالیّتهاى اقتصادى را که مایه سعادت جامعه نبوده، بلکه منجر به هلاکت و فساد جامعه مى‏گردد، مصداق "باطل" دانسته و تصرف در اموالِ بدست آمده از آنها را مصداق "اَکلِ مال به باطل" و حرام دانست، با وجود اینکه در این خصوص روایاتى که دال بر نهى این نوع فعّالیّت‏ها باشد وجود ندارد.

در همین زمینه بعضى از فقهاء مى‏گویند که زکات منحصر به موارد نه‏گانه مندرج در روایات نمى‏باشد؛ بلکه حکم آیه شریفه قرآن کریم که مى‏فرماید: «خُذْ مِنْ اَمْوالِهِمْ َدَقَةً»(1) [توبه 103 [کلى است و مى‏توان از همه اموال زکات گرفت، بویژه که کلمه اموال، جمع بوده و به ضمیر اضافه شده است که مفید استغراق است[6].

نتیجه اینکه، عمومات و اطلاقات آیات قرآنى به ظاهر خود باقى هستند، تا زمانى که دلیلى بر تقیید یا تخصیص آنها اقامه گردد و صِرف وجود روایاتى که حکم آیات را در موارد خاص بیان داشته، کافى نیست تا حکم آیه‏اى را مقید نماید. بسیارى از اخبار از باب ذکر مصداق یا مصادیق است؛ چنانچه امام خمینى قدس‏سره در تفسیر آیه کریمه «یا ایُّهَا الذینَ آمَنُوا اِتَّقُواللّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ ما قَدَّمَتْ لِغَدٍ واتَّقُوا اللّهَ اِنَّ اللّهَ خَبیرٌ بَما تَعْمَلُونَ»[حشر 18] بعد از ذکر احتمالاتى مى‏نویسد: "جامع‏ترین احتمالات آن است که هر لفظى چون "آمَنُوا" و "اتَّقَوا" و "انْظُرُوا" و "ماقَدَّمَت" و هکذا، به معنى مطلقشان حمل شود و همه، مراتب آن حقایق هستند که الفاظ، عناوین موضوعند براى معانى بى‏قید و مطلق از حد و حدود، و احتمالات دیگرى هم اگر باشد در این احتمال مندرج و از مراتب همین است؛ بنابراین هر گروه و طایفه‏اى از مؤمنان را به معنى حقیقى شامل مى‏شود و مصادیقِ عنوان مطلق هستند و این مطلب راه‏گشاى فهم بسیارى از اخبار است که تطبیق آیاتى را بر یک گروه یا یک شخص نموده‏اند که توهّم مى‏شود اختصاص را، و این گونه نیست بلکه ذکر مصداق یا مصادیق است [7].

4) شروط استنباط صحیح از قرآن

در استنباط صحیح از آیات قرآن امور چندى مدخلیت دارند که اینک به مهمترین آنها پرداخته مى‏شود.

1-4) جامع‏نگرى در خصوص موضوعات

پدیده‏ها را نباید به طور سطحى به قرآن عرضه کرد، بلکه باید همه جوانب و آثار و عواقب آن را در نظر گرفت. مثلاً ممکن است کسى یا گروه اندکى کالایى مهم و استراتژیک براى یک جامعه را با سرمایه‏اى که در اختیار دارند؛ به انحصار خود درآورند و بعد چون کسى در بازار با آنها رقابت نمى‏کند و مردم نیز شدیدا به آن کالا احتیاج دارند، به بهایى دلخواه به مردم بفروشند. در اینجا ممکن است کسى بگوید: بر کار این افراد هیچ اشکال شرعى وارد نیست؛ براى اینکه اطلاق «اَحَلَّ اللّهُ اَلْبَیْعَ»(1)[بقره275] آن را شامل مى‏شود؛ امّا باید متذکر شد که او فقط اطلاق آیه را در نظر گرفته و به اینکه او با عمل خود به مردم ظلم و اجحاف روا داشته و ظلم و اجحاف به هیچ‏وجه و تحت هیچ شرایطى در اسلام پذیرفته نیست، بى‏توجه بوده است.

همینطور ممکن است عواقب یک مسئله در نوع حکم آن مؤثر باشد. توجّه به حدیث ذیل، این نکته را براى ما روشن مى‏کند.

امام صادق علیه‏السلام فرمودند: «لَاِطْعامُ مُؤْمِنٍ اَحَبُّ اِلَىَّ مِنْ عِتْقِ عَشْرِ رِقابٍ و عَشْرِ حِجَجٍ قالَ (نصرُبنُ قابوسُ، راوى الحدیث) قُلْتَ عَشْرَ رِقابٍ وَ عَشْرَ حِجَجٍ!؟ قالَ فَقالَ یا نَصْرُ، اِنْ لَمْ تُطْعِمُوهُ ماتَ اَوْ تُذِلُّونَهُ فَیَجِى‏ءَ اِلى ناصِبٍ فَیَسْأَلَهُ وَالْمَوْتُ خَیْرٌلَهُ مِنْ مَسْأَلَةِ ناصِبٍ یا نَصرُ مَنْ اَحْیا مَؤْمِنا فَکَأَنَّما اَحْیاَالنّاسَ جَمیعا فَاِنْ لَمْ تُطْعِمُوهُ فَقَدْ اَمَتَّمُوهُ فَاِنْ اَطْعَمْتُمُوهُ فَقَدْ اَحْیَیْتُمُوه»[8[ (براستى طعام دادن به یک مؤمن نزد من از آزاد نمودن ده برده و بجا آوردن ده حج محبوبتر است. نصربن‏قابوس، را وى حدیث، با تعجب پرسید: از آزادى ده برده و بجا آوردن ده حج! امام علیه‏السلام فرمودند: اى نصر اگر او را اطعام نکنید، مى‏میرد یا خوار مى‏شود و در نتیجه به افراد ناصبى (دشمن اهل بیت علیه‏السلام ) پناهنده شده، از آنها درخواست کمک مى‏کند. اى نصر، کسى که مؤمنى را زنده گرداند، مانند این است که همه مردم را زنده گردانده است. پس اگر او را طعام نکنید، شما باعث مرگ او شده‏اید و اگر او را طعام دهید، شما او را زنده کرده‏اید).

1) خداوند تجارت و خرید و فروش را حلال کرده است.

امام علیه‏السلام براى توجیه حکم این مسئله استدلال مى‏کند به این نکته که اگر نیاز یک فرد مؤمن فقیر برآورده نشود، ممکن است او به دشمن مذهب مراجعه کند و اگر چنین نتیجه‏اى بر مسئله مترتب نبود، چه بسا حکم اطعام یک مؤمن نیازمند، چنین نمى‏بود که امام بیان فرمود. جهت تأیید مطلب بى‏مناسبت نیست که به قرآن کریم رجوع کرده و مسائلى که بین خضر و حضرت موسى علیه‏السلام مطرح شده است، مورد توجّه قرار گیرد. خضر کارهایى را انجام مى‏دهد که مورد اعتراض شدید موسى علیه‏السلام واقع مى‏گردد؛ چنانچه قرآن کریم مى‏فرماید:«فَانْطَلَقا حَتّى اِذَا رَکِبا فى السَّفینَةِ خَرَقَها قالَ اَخَرَقْتَها لِتُفْرِقَ اَهْلَها لَقَدْ جِئْتَ شَیْئا اِمْرا» [کهف 71 [(پس هر دو با هم برفتند تا وقتى در کشتى سوار شدند، آن عالم کشتى را [در میان دریا] شکست. [موسى [گفت: کشتى را شکستى تا اهل آن را در دریا غرق کنى؟ کار بسیار زشتى کردى) و نیز قرآن مى‏افزاید: فَانْطَلَقا حَتّى لَقِیا غُلاما فَقَتَلَهُ قالَ اَقَتَلْتَ نَفْسا زَکِیَّةً بِغَیْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئتَ شَیْئا نُکرا[کهف74]: (باز هم روان شدند [تا از دریا گذشته، در ساحل] به پسرى برخوردند. او پسر را بى‏گفتگو به قتل رسانید. [موسى [گفت. آیا نفس محترمى را که بى‏گناه بود، کشتى؟ کار بسیار ناپسندى کردى).

این دو جریان (شکستن کشتى و کشتن یکنفر انسان) از نظر موسى علیه‏السلام کارى ناپسند بوده که طبعا انجام دادن آن حرام است؛ ولى از نظر خضرکارى پسندیده و حتى لازم و واجب بوده است و علّت اختلاف‏نظر این دو بزرگوار این بوده است که خضر امورى را مى‏داند که با در نظر گرفتن آنها چنین اعمالى را جایز و بلکه تکلیف مى‏شمارد؛ ولى موسى از آنها آگاهى ندارد و آنها را در حکم دخالت نمى‏دهد؛ لذا طبعا نظرى مخالف با نظر خضر پیدا مى‏کند. هر دو نظر هم در جاى خود صحیح است؛ چون هر یک، موضوعِ حکم را بگونه‏اى متفاوت با دیگرى مى‏دیدند؛ لذا وقتى خضر براى موسى علیه‏السلام علّت آن کارها را توضیح مى‏دهد، موسى قانع مى‏گردد؛ یعنى موسى نیز بعد از دخالت دادن آن عناصر به همان نظر خضر گرایید. بارى، خضر در توضیح عمل خود چنین مى‏گوید: «امَّا السَّفینَةُ فَکانَتْ لِمَساکینَ یَعْمَلُونَ فِى الْبَحْرِ فَاَرَدْتُ اَنْ اَعیبَها وَ کانَ وَرائَهُمْ مَلِکٌ یَأْخُذُ کُلَّ سَفینَةٍ غَصْبَا، وَ امَّاالْغُلامُ فَکانَ اَبَوَاهُ مُؤمِنَیْنِ فَخَشِینا اَن یُرْهِقَهُما طُغْیانَا وَ کُفْرا. فَاَرَدْنا اَنْ یُبْدِلَهُما رَبُّهُما خَیْرا مِنْهُ زَکوةً وَ اَقْرَبُ رُحْما» [کهف 81-79[ (اما آن کشتى را که بشکستم، متعلق به بیچارگانى بود که در دریا کار مى‏کردند چون کشتى‏هاى بى‏عیب را پادشاهى به غصب مى‏گرفت، خواستم آن کشتى را معیوب کنم تا براى آنان باقى بماند و آن غلام (را که به قتل رساندم کافر بود)، پدر و مادر او مؤمن بودند از آن بیم داشتیم که او آن دو را به کفر و طغیان بکشاند. خواستیم تا خدا بجاى او فرزندى صالحتر و مهربانتر به آنها بدهد).

با توجّه به مجموع این آیات در مى‏یابیم که موضوع حکم در نظر موسى علیه‏السلام با موضوع حکم در نظر خضر متفاوت بوده و هر یک با توجّه به آنچه از موضوع در نظرشان بوده، حکمشان صحیح بوده است. موسى شکستن کشتى را باعث غرق شدن مردم مى‏دانست و مسلّما غرق کردن مردم کارى ناپسند و حرام است و همچنین شکستن کشتىِ مردم بدون اجازه آنها، کارى حرام است؛ امّا خضر چون خبر داشت که کسانى در صدد غصب آن کشتى‏اند، آن را معیوب ساخت تا این کشتى که متعلق به عدّه‏اى از مردم فقیر و بیچاره بود و بدین وسیله امرار معاش مى‏نمودند، بدست پادشاه غاصب نیافتد و همین‏طور موسى علیه‏السلام آن فرد مقتول را نفس زکیّه مى‏دانست که مسلما کشتن چنین کسى جایز نبود، اما خضر، او را فردى طاغى و کافر مى‏دید. خلاصه اینکه، خضر به جمیع جهات موضوع احاطه علمى داشت و بر پایه آن عمل مى‏کرد و موسى به بعضى از جوانب آگاهى داشت. این نکته در آیه ذیل تصریح شده است: «وَ کَیْفَ تَصْبِرُ على مالَمْ تُحِطْ بِه خُبْرا» [کهف 68] (چگونه صبر توانى کرد بر چیزى که از آن آگهى نیافته‏اى)؟

نکته‏اى که در اینجا قابل توجّه مى‏باشد، این است که براى اینکه احکام مستنبط از قرآن در مورد موضوعات جدید هر چه بیشتر مطابق با واقع باشد، باید روى آنها از نبه‏هاى مختلف، کارشناسى انجام گرفته و تمام جوانب آن بررسى گردد و آنگاه آنها را با همه آثار و عواقب آن به قرآن عرضه کرده و حکم خدا را از آنها بدست آورد.

2-4) استنباط عصرى از قرآن

پدیده‏هاى مادى در طول زمان در تغییر و تحولند؛ براى مثال "فقر و غنا" دو پدیده‏اى است که عوامل و ریشه‏ها و نیز آثار و جوانبى که امروزه دارد؛ غیر از آن چیزى است که در زمانهاى گذشته داشته است. لذا روش مواجهه با این پدیده‏ها ثابت بوده و زمان و مکان نمى‏تواند هیچگونه تغییرى در آنها بوجود آورد؛ براى آنکه آنها اصولى هستند که عقل و فطرت انسان آنها را تأیید مى‏کند و فطرت، خلقتى تغییرناپذیر است: «فِطْرَةَ اللّهِ الَّتى فَطَرَالنّاسَ عَلَیْها لاتَبْدیلَ لِخَلْقِ اللّهِ» [روم 30[ (آفرینش‏الهى که خداوند مردم را بر آن سرشت، هیچ دگرگونى در آن راه ندارد) بطور مثال، نظر اسلام مبنى بر لزوم ریشه‏کنى فقر امرى تغییرناپذیر است. آنچه تغییر مى‏کند، این است که چگونه مى‏توانیم فقر را از بین ببریم. مثلاً ممکن است زمانى تنها وسیله از بین بردن فقر این بوده باشد که به فقرا امکانات مادى داده مى‏شده و آنها نیز با گرفتن آن امکانات از فقر بیرون آمده و زندگى مناسبى را براى خود تهیّه مى‏کردند؛ ولى اکنون معلوم مى‏شود که در جهان علم و تکنولوژى یکى ازمهمترین عوامل فقرِ ملل عقب افتاده، درصد بالاى بیسوادى در آن کشورهاست و رفع این عامل که از عوامل اصلى فقر و محرومیّت است، از کمک‏هاى مالى مستقیم به محرومین مهمتر است و اگر بخشى از آن کمک‏هاى مالى صرف آموزش آنها گردد، به مراتب نتایج بهترى مى‏دهد تا اینکه مستقیما در امور مصرفى آنها هزینه گردد و همینطور ممکن است در زمانى داشتن یک نوع خانه و پوشیدن یک نوع لباس اسراف محسوب گردد، ولى در زمانى دیگر یا در مکانى دیگر اسراف نباشد، و مثلاً اینطور نیست که روزى اسراف حرام باشد و روزى دیگر حلال؛ ولى مصادیق آن تغییر مى‏کند؛ یعنى یک مصداق وزى عنوان اسراف بر آن صدق مى‏کند و همان مصداق بر اثر تحوّلات در صحنه زندگى مردم و تغییر نوع مصرف، عنوان اسراف بر آن صادق نمى‏باشد و همینطور است موضوع و مصداق فقیر و غنى. مسلما مصادیق فقیر و غنى در زمان و مکان‏هاى مختلف، متفاوت خواهد بود. روزى اگر کسى یک سرپناهى، هرچند بدون هرگونه امکانات داشت و مى‏توانست غذا و پوشاک خود و افراد خانواده‏اش را تأمین کند، عنوان فقیر بر او صدق نمى‏کرد؛ لذا شاید دادن وجوه شرعىکه در اسلام براى فقیر در نظر گرفته شده، به او جایز نبود؛ ولى امروز به چنین شخصى فقیر مى‏گویند؛ براى اینکه نوع هزینه‏هاى لازم براى زندگى امروز بسیار فراتر از مسکن و غذا و پوشاک است. مسئله آموزش و بهداشت و سرمایه و ابزار کار از جمله آنهاست.

با این توضیحات به نظر مى‏رسد که در تأثیر زمان و مکان، و بویژه زمان در ایجاد تغییر و تحوّل در موضوعات احکام جاى هیچگونه تردید نباشد و مسئله‏اى است ملموس که احتیاج به استدلال ندارد. یکى از علل نسخ بعضى از شرایع و احکام، همین مسئله است و اصولاً نسخ، چیزى جز بسر آمدن اَمَد و زمان حکم نیست و آن نشانگر این معنا است که آن حکمِ منسوخ تنها در آن محدوده زمانىِ مشخّص داراى مصلحت بوده است و از آن به بعد چه بسا مفسده داشته باشد؛ لذا جاى خود را به حکمى دیگر داده است. این بدان معنى است که زمان، چیزى را که داراى «مصلحت مُلزِمه» بود، تبدیل به چیزى کرده که داراى «مفسده مُلزِمه» است.

3-4) تفکیک مسائل فردى و اجتماعى

یکى دیگر از عواملى که در تغییر موضوع و در نتیجه تغییر حکم فراوان دخالت داشته و باید مورد توجّه قرار گیرد، این است که مسئله‏اى ممکن است در محدوده فردى حکمى داشته باشد و در محدوده جمعى حکم دیگرى پیدا کند؛ مثلاً داشتن مرکب از مستحبات است و امروزه ممکن است مصداق آن یک اتومبیل داراى ساخت و کار خوب باشد. اگر فرض کنیم همه افراد جامعه در تمکّن مالى بوده و توان تهیّه آن اتومبیل را داشته باشند، آیا باز هم براى همه افراد جامعه داشتن آن اتومبیل مستحب است؟ این در حالى است که اگر همه بخواهند یک اتومبیل داشته باشند، با شرایط کنونى، دهها مشکل ایجاد مى‏شود. ترافیک، آلودگى هوا، خارج شدن ارز و ذخایر کشور براى وارد کردن آنها و مصرف شدن سرمایه‏ها از آن جمله است؛ در حالى که ممکن بود از آن سرمایه‏ها در جهت بهسازى جامعه استفاده شده و مشکل حمل و نقل مردم هم بطریق دیگرى بسیار سهلتر و کم‏خرج‏تر حل گردد، لذا در بررسى پدیده‏هاى اجتماعى و اقتصادى باید توجّه داشت که چه بسا محور بسیارى از روایات "فرد" باشد و آن هم فردى که در جامعه‏اى به مراتب ساده‏تر و محدودتر زندگى مى‏کرده است.

به عنوان شاهد و تأیید مى‏توان مسئله واجب عینى و کفایى را مطرح کرد. بعضى از واجبات را همه باید انجام دهند؛ مثل نماز، روزه و ... ؛ ولى بعضى دیگر، صِرف انجام شدن عملى خاص مورد نظر است و نه انجام دهنده آن؛ لذا اگر به قدر کفایت به انجام آن کار قیام نمودند، از بقیه ساقط مى‏گردد و چه بسا در مواردى پرداختن دیگران به آن کار با توجّه به عوارضى که در بر دارد، حرام است؛ مثلاً دفاع یک واجب کفایى است. وقتى کشور اسلامى مورد هجوم قرار گرفت، بر همه افراد دفاع واجب است و اگر به قدر کفایت به این امر قیام کردند، از عهده دیگران ساقط است. در این صورت اگر فرض کنیم در شرایط کنونى جامعه که در بخشهاى مختلف آن احتیاج به نیروهاى کارآمد هست، اگر همه حتّى مسئولین بخواهند به جنگ بروند، کشور به مشکلات بسیارى گرفتار مى‏آید. پس باید ظرف و محدوده احکام را در اینگونه موارد در نظر داشت و شاید بتوان آیه کریمه ذیل را نیز شاهد بر این مطلب آورد: «وَ ما کانَ الْمُؤمِنُونَ لِیَنْفِرُوا کافَّةً فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِیَتَفَقَّهُوا فِى الدِّینِ وَ لِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ اِذا رَجَعُوا اِلَیْهِمْ لَعَلَّهُمْ یَحْذَرُونَ»[ توبه 122 ](نباید مؤمنان، همگى، به جنگ بروند. چرا از هر طایفه‏اى گروهى نزد رسول براى آموختن علم دین نیایند؟ تا چون برگشتند، به قوم خود بیاموزند. شاید قومشان از نافرمانى حذر کنند).

در این آیه کریمه، بطور ضمنى از اینکه همه افراد یکباره به عملى خاص- اگرچه عملى واجب مثل جهاد در راه خدا باشد- بپردازند و در نتیجه از جهات دیگر به امور مسلمین خلل وارد شود، نهى شده است. لذا گفته شده که همه لازم نیست که به جهاد بروند؛ بلکه بر عدّه‏اى از هر گروه فرض و واجب است که جهت کسب علم و دین، شهر و دیار را ترک کرده تا پس از آموختن به میان اقوام خود برگشته و آنها را نسبت به مسائل دینى آگاهى دهند.

4-4) رعایت اصول و فروع در استنباط

یکى دیگر از مسائلى که در تحقیق و استنباط باید مورد توجّه قرار گیرد، مسئله شناخت و تشخیص اصول مربوط به آن موضوع و در مقابل، فروع و جزئیات آن است که در این‏باره مطالب زیر قابل ذکر است.

الف- نباید انتظار داشت که در خصوص هر مسئله‏اى آیه‏اى از قرآن نازل شده باشد و اگر چنین آیه‏اى نبود، آن مسئله را بدون حکم پنداشته یا نسبت دادن حکمى از احکام به آن را بدعت در دین بدانیم. اصولاً هر روز مسائل جدیدى بوجود مى‏آید و مسائلى از صحنه جامعه موضوعا محو مى‏گردد و اگر قرآن درباره پدیده‏هاى جدید و بدون سابقه نظرى نداشته باشد، کم‏کم دین از جامعه و مسائل آن رخت بر خواهد بست و اندک اندک قرآن که براى احیاء جامعه انسانى آمده است(1)، خود دچار مرگ تدریجى خواهد شد. پس باید همیشه جزئیات و فروع را تحت پوشش کلیات و اصول برد.

1) " یا اَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا اِسْتجیبُوا لِلّه وَ لِلرَّسُولِ اِذا دَعاکُمْ لِما یُحْییکُمْ، [انفال 24] (اى کسانى که ایمان آوردید اجابت کنید خدا و رسولش را گاهى که خواندتان بدانچه زنده‏تان سازد.

صحیفه مبین » شماره 18 (صفحه 20)

در این زمینه مضمون دو روایت ذیل جالب توجه است:

قال ابوجعفر علیه‏السلام : «... وَلَوْ اَنَّ الاْآیَةَ اِذا نَزَلَتْ فى قَوْمٍ ثُمَّ ماتَ اولئِکَ الْقَوْمُ ماتَتِ الاْآیَةُ لَما بَقى مِنَ الْقُرْآنِ شَىْ‏ءٌ وَلکِنَّ الْقُرْآنَ یَجْرى اَوَّلُهُ عَلى آخِرِه ما دامَتِ السَّماواتُ والاَْرْضُ»[9[ (امام‏باقر علیه‏السلام فرمودند، اگر چنین باشد که هرگاه آیه‏اى از قرآن در مورد قومى نازل شده، سپس آن قوم بمیرند، آن آیه قرآن نیز بمیرد. دیگر از قرآن چیزى باقى نمى‏ماند ولکن قرآن، مادامیکه آسمانها و زمین پابرجاست، جریان دارد(1)).

قال ابوجعفر علیه‏السلام : (القرآن) «یَجْرى کَما یَجْرىالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ»[ 10] امام باقر علیه‏السلام فرمودند: (قرآن بسان خورشید و ماه در جریان است).

پس قرآن در همه پدیده‏ها و زمانها و مکانها و اقوام و ملل جریان دارد و چیزى که جریان دارد، رکود و مرگ ندارد. بخاطر همین است که قرآن مى‏تواند تا قیامت مشکلات معنوى انسان را حل کند. عمده، تطبیق احکام نورانى قرآن بر مسائل و وقایع است. وقایع و حوادث، روز بروز تغییر مى‏کنند؛ اما تابش نور قرآن پیوسته بر فراز مسائل و حوادث ادامه دارد و دست تغییر و دگرگونى به دامن کبریائى آن راه نمى‏یابد و مَثَل آن مانند خورشید و ماه است که تصویر آنها در آبِ گذرا باشد که جریان آب و عوض شدن مداوم آن تصویر را با خود نمى‏برد؛ بلکه خود مى‏رود و جاى آن را آب فرا مى‏گیرد.

ب- در بررسى یک موضوع ابتدا باید سراغ اصول آن موضوع رفت و بعد به بررسى فروع آن نشست و بطور طبیعى باید همیشه فروع یک موضوع منطبق و هماهنگ با اصول آن باشد و اگر در موردى، فرع یا فروعى با اصل یا اصولى، تعارض پیدا کرد، بدون شک رعایت اصل یا اصول آن موضوع مقدّم خواهد بود؛ مثلاً در رفتارهاى اجتماعى و اقتصادى، عدالت و جلوگیرى از ظلم و تعدّى و اجحاف، یک اصل خدشه‏ناپذیر است؛ حال اگر در مواردى منجر به ظلم و اجحاف شود و آن کار به حسب ظاهر اشکال شرعى نداشته و بر طبق مضمون بسیارى از روایات هم باشد، در خصوص آن نمى‏توان گفت: چون این کار مطابق با روایات است، درست و شرعى است. فرض کنید، در جامعه‏اى ابزار کار و تولید در دست عدّه قلیلى باشد و عده کثیرى از مردم جهت امرار معاش خود با دستمزد کمتر از استحقاق به انجام کار راضى باشند. روشن است که آن کارفرمایان صاحبان ابزار تولید با دادن مزد کم به کارگران، سودکلانى را به جیب مى‏زنند و هر روز بر ثروت خود مى‏افزایند و کم‏کم بیشترین ابزار تولید و نیروى کار جامعه را به انحصار خود در مى‏آورند و سپس هر طور که بخواهند با مردم رفتار مى‏کنند. در اینجا ممکن است کسى بگوید: کارگران خودشان با رضایت خاطر خود حاضر شده‏اند، با آن مقدار مزد معیّن مشغول به کار شوند و شرعا اجیر صاحب کارخانه محسوب شده و از نظر شرعى هیچ مشکلى وجود ندارد؛ بلکه صحت این اجاره از روایات فراوانى استفاده مى‏شود؛ اما اگر با این دید به مسئله نگاه کنیم که کارفرما با این کار به افراد ظلم مى‏کند و این نوع رابطه کارگر و کارفرما آثار نامطلوبى مثل ایجاد قطب‏هاى سرمایه‏دارى در پى خواهد داشت. آیا باز هم همان‏گونه حکم خواهیم کرد؟ با توجّه به این نکته بدین نتیجه مى‏رسیم که بیش از هر چیز باید مراقب اصول بود و فروع را با اصول تطبیق داد. فرعى مى‏تواند صحیح باشد که اصل را خدشه‏دار نسازد و این از بدیهیات است؛ چنانکه حفظ اصل اسلام و نظام اسلامى از واجب‏ترین واجبات است و در مقام تعارض بر همه احکام و فروع دیگر اسلام مقدم است.

شایان ذکر است که ائمه اطهار علیهم‏السلام ، وظیفه استنباط جزئیات و موارد فرعى را به عهده پیروان و اصحاب خود گذاشته‏اند. در این زمینه دو روایت را متذکر مى‏شویم.

امام صادق علیه‏السلام فرمود: «اِنَّما عَلَیْنا اَنْ نُلْقِىَ اِلَیْکُمُ الاُْصُولَ وَ عَلَیْکُمُ التَّفْرِیعُ»[11] (برعهده ما است که اصول و کلیات را به شما القا نماییم، و بر عهده شما است که حکم فروع آن را دریابید. نیز امام رضا علیه‏السلام فرمود: «عَلَیْنا اِلْقاءُ الاُْصُولِ وَعَلَیْکُمُ التّفریح» [12 [(بر عهده ماست که اصول و کلیّات را به شما القا کنیم و بر عهده شماست که فروع را استنباط کنید).

در هر دو روایت لفظ "علینا" و "علیکم" آورده شده که دال بر تکلیف است که ثابت مى‏کند، مأموریت ائمه، بیان اصول معارف و احکام بوده است و استنباط جزئیات و فروع وظیفه ماست؛ بویژه اینکه در هر دو روایت "علینا" و "علیکم" که از نظر ادبى خبر هستند، بر مبتدأ مقدم شده‏اند که علامت حصر است و نیز در روایت اول کلمه "اِنَّما" که از ادات حصر است، آورده شده و در مجموع، این نکته را به ما مى‏فهماند که مأموریت اصلى ائمه‏اطهار علیهم‏السلام در بیان احکام و معارف، تنها بیان کلیّات و اصول بوده است و نه بیان جزئیات و فروع و همانگونه که القاء اصول از مأموریت ائمه هدى علیه‏السلام بوده است، تفریعِ فروع از وظایف مجتهدین در هر عصر و نسل است. براى اینکه نمى‏توان در یک زمان براى مردم هر عصر و مصرى تفریعِ فروع نمود، زیرا فروع و مصادیق، دائم در حال تغییرند؛ لذا باید در نظر داشت که ممکن است بعضى از احادیث صرفا از نوع تفریع فروع و تطبیق حکم بر مصداق بوده و احکام دائمى و عام نباشند و البته تشخیص این موضوع احتیاج به دقّت همه جانبه دارد که لازمه اجتهاد است.

5-4) تتبع کامل ادله

از آنجا که بسیارى از آیات قرآن کریم در مقام بیان حکم خاصى از احکام موضوع است، نمى‏توان با دیدن دلیلى فورا آن را مطلق انگاشت؛ همانطور که علماء علم اصول فقه در باب مربوط به "اطلاق و تقیید"، مطلق انگاشتن دلیلى را منوط کرده‏اند به اینکه گوینده آن در مقام بیانِ آن جهت از قضیه که اطلاق بدان سرایت مى‏کند، بوده باشد؛ چرا که ممکن است بعضى از آیات صرفا در جهت تشریع حکمى بوده و بیان جزئیات آن را به معصومین (ع) واگذار نموده باشد یا در صدد بیان حکم نسبت به جهتى معیّن از موضوع باشد؛ لذا سرایت آن به جهت یا جهات دیگر بدلیل اطلاق، خلاف روش عقلائى در بیان است؛ مانند اینکه خداوند تبارک و تعالى در قرآن کریم راجع به صیدى که سگهاى مُعَلَّمَه (آموزش دیده) بدست مى‏آورند، مى‏فرماید: «فَکُلُوا مِمّا اَمْسَکْنَ» [مائده 4] (بخورید از آنچه که سگهاى معلمه گرفته‏اند). در این مورد باید توجه داشت از آنجا که مردم تصور مى‏کردند، صیدى که سگ آن را گرفته، بدلیل عدم رعایت شرایط شرعى در ذبح حرام مى‏باشد، آیه کریمه در بیان رفع این شبهه دستور به خوردن مى‏دهد. یعنى گوشت این نوع صید میته محسوب نمى‏شود تا خوردنش حرام باشد؛ پس آیه درصدد بیان حِلّیَّت آن است. در اینجا اگر کسى بگوید: به دلیل اطلاق آیه، که بدون هیچ گونه قید و شرطى مى‏گوید "بخورید ..."، لازم نیست موضعى از گوشتِ صید که با دهان سگ تماس داشته، تطهیر شود، قطعا سخنى نادرست گفته است؛ زیرا آیه شریفه صرفا در بیان حُرمت و حِلّیَّت است؛ نه در مقام بیان طهارت و نجاست؛ لذا از این آیه نمى‏توان حکمى را در مورد طهارت یا نجاست موضع تماس با سگ استنباط نمود و در این مورد باید به ادله دیگر رجوع کرد و ادله دیگر بیان مى‏دارند که تطهیر لازم است [13].

6-4) کشف ملاکات احکام

نحوه استنباط از قرآن و حدیث در مورد مسائلى که با زندگى روزمره مردم تماس دارد، با مسائلى مانند مسائل عبادى تفاوت دارد. در آنچه که مربوط به مسائل عبادى مى‏شود، باید بر دلالت نص و ظاهر الفاظ تعبد ورزید؛ زیرا ملاکات آن احکام چیزهایى نیست که ما نتوانیم آنها را بدست آوریم. اما در مسائلى که در ارتباط با زندگى اجتماعى مردم است، ملاکات احکام اسلام قابل دسترسى است و مى‏توان بر پایه آن ملاکات، حکمِ مربوطه را توسعه داده یا محدود کرد.

یکى از فقهاى معاصر در بحث مربوط به احتکار بعد از بررسى روایاتى که موارد احتکار را مشخّص و یا احیانا منحصر در مواردى خاص مى‏کند، مى‏نویسد: ظاهر این است که حرمت یا کراهت احتکار، یک حکم تعبدى نیست که بدون ملاک باشد و یا ملاکش از مواردى باشد که بشر بدان دسترسى ندارد، بلکه ملاک آن بنا بر آنچه از روایات استفاده مى‏شود، حاجت و نیاز مردم به کالایى است که از نبودنش موجب تنگى در معیشت و زیان مى‏شود؛ لذا در صحیح حلبى وارد شده است که: «اِنْ کانَ الطَّعامُ کَثیرا یَسَعُ النّاسَ فَلا بَأْسَ بِه، وَ اِنْ کانَ قَلیلاً لا یَسَعُ النّاسَ فَاِنَّهُ یَکْرَهُ اَنْ یُحْتَکَرَالطَّعامُ وَ یُتْرَکُ النّاسُ لَیْسَ لَهُمْ طَعامٌ» [14] (اگر طعام فراوان باشد، بطورى که مردم در گشایش باشند، جمع و احتکار آن اشکالى ندارد؛ ولى اگر کم بوده و مردم در تنگى باشند، احتکار کردن آن و رها کردن مردم در حالى که طعام ندارند، امرى ناپسند است).

از این روایت صحیح، علّت و ملاک حکم معلوم مى‏گردد که عبارت است از اینکه نظر شارع حکیم از تشریع این حکم این است که مردم در امور معیشتى در گشایش باشند و بدون طعامى که حیات آنها بر آن متوقف است، نمانند... و حاجات و ضروریات معاش مردم بر حسب زمان و شرایط، مختلف مى‏باشد و اطلاقات روایات زیادى که از مطلق احتکار نهى مى‏کند، شامل همه این موارد مى‏گردد و مناسبت حکم و موضوع و ملاحظه ملاک اقتضا مى‏کند که در این موارد اطلاق روایاتى که نهى از احتکار مى‏کند، اخذ شود و احادیثى که احتکار را در مواردى منحصر مى‏کنند، با هم متعارض هستند؛ لذا در روایتى که از پیامبر صلى‏الله‏علیه‏و‏آله‏وسلم روایت شده، "روغن" یکى از موارد شمرده شده است؛ در حالى که در روایت نقل شده از على علیه‏السلام ، ذکر نگردیده است و یا "نمک" در کلام مرحوم شیخ طوسى جزء موارد احتکار ذکر شده، در حالى که نه در کلام کسانى که قبل از شیخ بوده‏اند ذکر شده و نه در روایات؛ لذا از همه آنچه که گذشت، مى‏توان حدس زد که احتکار که حرام است، و به موارد خاصى منحصر نیست (بلکه تابع ملاک است) [15] .

اگر کسى بگوید: چنانچه حکم موضوعى در قرآن و روایات نیامده باشد، بدست آوردن حکم آن، به اتکاء ملاک استنباطى قیاس است که روایات فراوانى از اهل‏بیت علیهم‏السلام از آن نهى شده است. امام صادق علیه‏السلام فرمود: «اَلسُّنَّةُ اِذا قیسَتْ مُحِقَ الدّینُ»[16 [(هنگامى که سنت با قیاس بدست آید دین نابود مى‏گردد). باید گفت: در بحث مربوط به قیاس منصوص العلة عدّه‏اى از علماء مانند علامه حلى گفته‏اند: قیاس در جایى که دلیل و علت حکم ذکر شده باشد، اشکالى ندارد و این نوع قیاس، از قیاسى که ائمه از آن نهى کرده‏اند، مستثنى مى‏باشد و عدّه‏اى دیگر اصلاً این مورد را قیاس نمى‏دانند تا اینکه از حکم آن استثناء شده باشد؛ بلکه از نوع حجیت ظاهر دانسته‏اند، چون از ظاهر آیه و روایت در چنین مواردى استفاده مى‏شود که حکم در موارد ذکر شده منحصر نیست؛ بلکه حکم تابع علت ذکر شده در دلیل است. البته باید علّت حکم از ظاهر دلیل فهمیده شود؛ مانند اینکه گفته شود: "خمر حرام است؛ زیرا که آن مست کننده است". از این گفتار معلوم مى‏شود که علت حرمت خمر این است که "مست کننده است"؛ از این‏رو هر چیزى که مست کننده باشد، طبق این دلیل حرام خواهد بود؛ گر چه در خصوص آن دلیلى بر حرمت نرسیده باشد. خلاصه اینکه اگر دلیل منصوص العلة وجود داشته باشد و علت ذکر شده، در عموم ظهور داشته باشد، از باب حجیت ظواهر، حکم به کلیه مواردى که آن علت در آنها وجود داشته باشد، تعمیم پیدا مى‏کند] 17].

چنانچه علت حکم صریحا ذکر نشده باشد ولى از قرائن لفظى یا معنوى دیگر علت حکم بدست آید، اصطلاحا "ملاک" گویند و ملاک در این موارد به منزله علتى است که در حکم ذکر شده باشد. در اینگونه موارد درکِ ملاک نباید از طرقِ ظنى باشد؛ زیرا دلیل ظنى حجیت ندارد؛ مگر در مواردى خاص که از عموم حرمت عمل به ظن خارج باشد[18].

بنابراین ملاکات احکام در غیر از مسائل تعبدى قابل دسترس است و ما در مسائل اجتماعى و اقتصادى، بیشتر باید بدنبال کشف علل و ملاکات احکام باشیم تا مصادیق و موارد؛ مثلاً قرآن کریم در مورد فَىْ‏ء مى‏فرماید: «و ما اَفاء اللّهُ عَلى رَسُولِه مِن اَهْلِ الْقُرى فَلِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَلِذِى الْقُرْبى وَالْیَتامى وَالْمَساکینَ وَابْنِ السّبیلِ کَىْ لایَکُونَ دُولَةً بَیْنَ الْاَغْنِیاءِ مِنْکُمْ». [حشر، 7] (آنچه که خدا از اموال کافرانِ قریه‏ها، به رسول خود غنیمت داد، آن متعلق به خدا و رسول و خویشاوندان رسول است و یتیمان و فقیران و در راه‏ماندگان. این حکم براى آن است که غنایم دولتِ توانگران را نیفزاید).

در این آیه کریمه، براى نحوه توزیع اموال فى‏ء، علت ذکر شده است و از این علت مى‏توان استفاده کرد که اسلام تداول اموال و سرمایه‏هاى جامعه را در دست عده‏اى خاص و معدود نمى‏پسندد؛ لذا هرگونه برنامه‏اى که به تداول سرمایه در دست عده‏اى بیانجامد و در نتیجه بیشتر افراد جامعه از استفاده از آنها محروم بمانند، از نظر قرآن کریم محکوم و مردود است.

منابع

1) طباطبائى، المیزان 1/10.

2) کلینى، اصول کافى 1/77.

3) ر.ک: انصارى (شیخ)، الرسائل، باب حجیت ظواهر قرآن 60.

4) ر.ک: طبرسى، مجمع‏البیان، ذیل آیه 29، نساء.

5) طباطبائى، پیشین، ذیل آیه 29 نساء.

6) منتظرى، دراسات فى ولایة الفقیه 2/648.

7) خمینى (امام)، نقطه عطف 37-36.

8) کلینى، پیشین 3/292-291.

9) عیاشى، التفسیر 2/10.

10) همان 11.

11) حر عاملى، الفصول المهمه 70.

12) همان.

13) مظفر، اصول الفقه 3/169 و انصارى، فوائدالاصول 1/574-573.

14) حر عاملى، وسائل‏الشیعه 12/313.

15) منتظرى، پیشین 2/446-644.

16) کلینى، پیشین 7/300.

17) مظفر، پیشین 2/178-176.

18) صدر، دروس فى‏علم الاصول 305-304.